

مسئله زن: بحثهای تئوریک انگلس

از سلسله گفتارهای رادپویی "صدای سرداران" 1368-1370)

بدون شك برای درك بهتر آنچه امروز بر زن می گذرد، و برای آنكه بتوان پرولتاریای انقلابی و خصوصاً زنان پرولتار انقلابی را به درکی مسلح نمود، تا خود بعنوان پیشواز براندازی ستم بر زن پا به میدان گذارند، می بایست از آنچه فراهم کننده زمینه های عینی و ذهنی اسارت زن به شمار می آیند، دید همه جانبه تری داشت. مسلماً آنچه زنان را در حصار زنجیر ستم مضاعف نگهداشته، به ناگهان و اتفاقی بوجود نیامده، و دارای علت‌های تاریخی مشخص و معینی است. بدون دنبال کردن نقش زن در طول تاریخ در پروسه تولید اجتماعی، و رابطه اش با بازار تولید، نمی توان به این علت‌ها دست یافت. تحقیق پیرامون این موضوع ما را به بررسی نقش زن در خانواده و تقسیم کار اجتماعی در دوره های مختلف موظف می سازد. انگلس یکی از بنیانگذاران سوسیالیسم علمی و رهبران جنبش کمونیستی، در یکی از آثار ارزشمند خود، بنام منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت تحقیقات گسترده ای در این زمینه ارائه داده است. امشب سعی می کنیم از همین کتاب مطالبی را عنوان کنیم تا گامی در جهت شناسایی ریشه های تاریخی ظلم و تعدی بر زن به پیش برداریم. انگلس در بخش "پایان حق مادری" چنین می نویسد:

"در مراحل ابتدایی بربریت، ثروت ثابت منحصر به خانه، لباس، زیورآلات خشن و وسائل تامین و تهیه غذا چون قایق، اسلحه و ساده ترین نوع ظروف آشپزخانه بود. غذا را می بایستی روز بروز بدست آورد. اقوامی با اقتصاد شبنانی پیشرفته با گله های اسب و شتر، الاغ، گاو، گوسفند، بز و خوک خود، مانند آریائیهای سرزمین هند در ایالات پنجاب و گنگ و جلگه های رود سیحون که در آن هنگام پر آب تر بودند، و سامی ها در کنار دجله و فرات اکنون سرزمین‌هایی بدست آوردند که فقط با مختصر نظارت و مراقبتی بطور روز افزونی بر تعداد احشامشان افزوده گردید ... اما این ثروت های جدید به چه کسی تعلق داشت؟ بدون شك در ابتدا متعلق به تیره ها بود ... با اطمینان می توان گفت که در آستانه شروع تاریخ هستند، همه جا گله های دام همانند آثار هنری قبایل بربریت، زیور آلات فلزی، لوازم تجملی، و بالاخره گله های بشری یعنی برده ها، در تملك سران خانواده ها بودند ... این ثروتها پس از آنکه به مالکیت خصوصی خانواده ها در آمدند و در نتیجه بسرعت افزایش یافتند، ضربه ای شدید به جامعه ایکه بر پایه ازدواج جفتی و تیره های مادر سالاری بنا شده بود، وارد نمودند. ازدواج جفتی در خانواده عنصر جدیدی را وارد کرده، و در کنار مادر طبیعی، پدر طبیعی طفل را جای داد. پدری که احتمالاً از بسیاری از پدران امروزی واقعی تر بود. طبق تقسیم کار رایج درون خانواده، در آن زمان تهیه غذا و ابزار مورد لزوم به عهده مرد بود. بنا بر این او هم مالك ابزار بوده و اگر زن و شوهری از هم جدا می شدند. همانطور که زن وسائل خانه خود را بر می داشت، مرد نیز ابزار کار خویش را در اختیار می گرفت. به همین ترتیب مطابق سنت اجتماعی آن زمان، مرد علاوه بر وسائل کار، مالك منابع جدید غذایی یعنی دامها و پس از آن وسایل جدید کار یعنی بردگان نیز محسوب می شد ... بنا بر این به نسبت ازدیاد ثروت، از طرفی این ثروت مقام مرد را در خانواده مهمتر از زن کرد و از طرف دیگر محرکی بود برای مرد تا با استفاده از موضع قوی، قواعد سنتی توارث را بنفع فرزندان براندازد ... بدینگونه توارث مادری و قوانین پدرسالاری ارث) که در زمانی قوانین مسلط بود (واژگون شد و بازماندگان پدری و قوانین پدر سالاری ارث جانشین آن گردید ... برانداختن حق مادری، شکست تاریخی - جهانی جنس مونث بود. مرد) بدین ترتیب (فرماندهی منزل را نیز بدست گرفت، مقام زن پایین آورده شد، و به برده ارضاء شهوت مرد و وسیله ای برای تولید فرزند تبدیل گردید. این تنزل مقام زن که بخصوص در میان یونانیهای باستان و از آن پیشتر در قرون کلاسیک کاملاً مشخص بود، بتدریج پرده پوشی شده و گاهی نیز بشکل ملایمتری درآمد، ولی به هیچ وجه از بین نرفت".

انگلس در بخش "مردان، زنان و تقسیم کار" کتاب "منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت"، برای نشان دادن اهمیت تقسیم کار در شکل گیری نقش زن در جامعه از گذشته تا کنون، بحث خود را چنین ادامه می دهد:

"... با افزایش تولید در تمام شاخه ها یعنی دامپروری، کشاورزی و صنایع دستی، نیروی کار، انسان را قادر کرد بیش از آنچه برای گذران زندگی خودش ضرورت داشت، تولید کند. این امر در عین حال مقدار کاری که هر يك از اعضاء تیره یا جماعت خانگی یا خانواده منفرد میبایست انجام دهد را افزایش داد. افزایش نیروی کار، بیشتر مطلوب گشت. جنگ به این امر پاسخ داد. اسرا به برده تبدیل شدند. تحت شرایط تاریخی عام آن زمان، نخستین تقسیم کار اجتماعی بزرگ با افزایش قابلیت تولیدی نیروی کار، یعنی ایجاد ثروت و وسعت بخشیدن به دامنه تولید ضرورتاً بردگی را دنبال خود داشت. نخستین تقسیم کار اجتماعی بزرگ به نخستین تقسیم بندی جامعه منجر شد و جامعه به دو طبقه تقسیم گشت: اربابان و بردگان، استثمار کنندگان و استثمار شوندهگان.

اینکه مالکیت اشتراکی قبیله همراه با تیره احشام، در چه زمانی بمالکیت فردی سران خانواده تبدیل شده، تا بامروز هنوز معلوم نیست، اما این تبدیل میبایست عمدتاً در مرحله میانی بربریت صورت گرفته باشد. احشام و چیزهای جدید دیگری که نمودار ثروت شدند، انقلابی در خانواده پدید آوردند. تهیه مایحتاج زندگی همیشه کار مرد بود، از اینرو وسایل را تولید می کرد و آنها را در تملك خود داشت. احشام، وسایل جدید معیشت بودند و مرد در اهلی کردن آنها پیشگام بود و پرورش آنها را بعهده گرفت. از اینرو مالکیت احشام و کالاها و نیز بردگانی که در ازای احشام و کالاها

بدست آورده بود، باو تعلق داشت. اینک تمام مازاد تولید بدست مرد می افتاد. زن تنها در مصرف آنها سهیم بود و در تملک آنها هیچ سهمی نداشت. شکارچی و جنگجوی "وحشی" باینکه مقام دوم را بعد از زن در خانه داشته باشد، قانع بود. شبان "نجیب تر" با تکیه بر ثروتش به موضع مقدم هجوم برده و زن را بزور عقب راند. و زن نمی توانست اظهار نارضایتی کند. **تقسیم کار در خانواده، شکل توزیع ثروت را میان مرد و زن تعیین کرده بود.** این تقسیم کار تغییر نکرده بود و با این همه روابط خانگی پیشین را واژگون کرد، فقط باین علت که تقسیم کار در خارج از خانواده تغییر پذیرفته بود. همان علتی که قبلاً موجب برتری زن در خانواده می شد، یعنی محدود بودن زن بکارهای خانگی، اینک برتری مرد را در خانه تثبیت می کرد. **کار خانگی زن در مقایسه با کار مرد در کسب نان اهمیت خود را از دست داد.** کار مرد همه چیز بود و کار زن "جزئی" ناچیز را تشکیل می داد. در اینجا می بینیم که رهائی زنان و برابری آنها با مردان تا آنزمان که مردان از کار تولیدی اجتماعی برکنار و به کارخانه که امری خصوصی است، محدودند امکان ناپذیر است و امکان ناپذیر خواهد بود. رهائی زنان تنها هنگامی ممکن می گردد که زنان بتوانند در تولید به مقیاس وسیع و اجتماعی شرکت کنند و وظایف و امور خانه میزان ناچیزی از وقت آنها را بخود مشغول کند. و تنها در زمان ماست که صنایع مدرن به میزان وسیع نه تنها بزنان اجازه می دهد که بمقیاس وسیعی در تولید شرکت کنند، بلکه در واقع آنها را طلب می کند و علاوه بر این تلاش دارد تا کار خانگی خصوصی را به یک صنعت عمومی تبدیل نماید. که در نتیجه این صنعت است که رهائی زن ممکن گشته است. **برتری واقعی مرد برخانه آخرین مانع را از سر راه حاکمیت مرد برداشت.** این حاکمیت مطلق با لغو حق مادر و پیدایش حق پدر و گذار تدریجی خانواده جفتی به تک همسری تقویت شد و خصلت دائمی یافت."

آری امروز نیز طبقات استثمارگر و نمایندگان سیاسی آنها در مقام دولتها از تمام امکانات خویش بهره می گیرند، تا این تقسیم کار را تحکیم نموده، ازلی، ابدی و طبیعی جلوه دهند. مادامیکه این دول ارتجاعی در قدرتند این تقسیم کار بقوت خود باقی خواهد ماند. و مادامکه زنان برای محور ریشه های تقدیس و تحکیم این تقسیم کار حرکت نکنند، حداکثر به رفهمهایی بیش دست نخواهند یافت. مبارزه زنان آزاده و انقلابی نه برای کاهش ستم و ایجاد شرایط زیست بهتر از طریق افزایش حقوق مدنی خویش، بلکه میبایست برای حذف ستم و از بین بردن منابع بازتولید ایده های ارتجاعی در قدرتهای حاکمه صورت پذیرد. برابری قانونی، به معنای برابری واقعی با مردان نیست. کمتر پیش می آید که این نوع به اصطلاح برابری در قوانین ارتجاعی و واپس مانده دولتها و طبقات استثمارگر تصریح نشده باشد. اینگونه تصریحات حداکثر رفهمهایی را ایجاب نموده و در مقابل، اشکال ستم را بیش از پیش پیچیده تر و پوشیده تر ساخته است. خواسته های حقوقی، صنفی و کلا دمکراتیک زنان میبایست درپرتو حضور هرچه فعالتر آنان در جنبش انقلابی و مبارزه سیاسی، متحقق گردد. فقط و فقط از این طریق است که می توان برآداب و سنن پوسیده و منحط جامعه طبقاتی مردسالار، و در ادامه محور ریشه های جان سخت و دیرینه ستم و استثمار مضاعف برزنان فائق آمد. اگر مبارزات پارلمانتاریستی و رفهمیستی یعنی مبارزاتی که قلب ارتجاع و امپریالیسم یعنی دولتهای حاکم را هدف قرار نداده باشد، توانست طبقه کارگر را به قدرت سیاسی برساند، زنان نیز خواهند توانست از طرقی مشابه به خواسته های اساسی خود دست یابند! چنین چیزی جز توه م نیست! زنان انقلابی میبایست فاصله بین رفهم تا انقلاب را بخوبی درک کنند و از همان ابتدا با شرکت گسترده خود در مبارزه سیاسی، آنها نه بمنابۀ جزو تابعی از مرد، و برای نیل به قدرت سیاسی و آگاه بودن به جایگاه خود در آن، آنچه میباید انجام پذیرد را انجام دهند. اگر پرولتاریای آگاه بتواند در سطحی گسترده از درون خود رهبران کمونیست و انقلابی برجسته ای از زنان تربیت کند، آنگاه امر رهایی واقعی زنان تا تحقق قطعی آن فاصله کمتری خواهد داشت!

تا زمان انگلس، موقعیت تبعی نیمی از نوع بشر هیچگاه مورد سؤال واقع نمی شد. تنها در اواسط قرن نوزدهم بود که مارکس و انگلس منطق مبتنی بر پیش داوریهها و تعصبات را شکسته، ثابت کردند که موقعیت تبعی زنان هیچ ربطی به ضعف جسمانی و یا جنبه های بااصطلاح طبیعی زنانه ندارد. بالعکس، مارکس و انگلس این تئوری را پیش گذاشتند که ستم بر زن محصول و نتیجه سازمان اجتماعی بشر بوده و اساساً در هر جامعه از سطح مشخص توسعه نیروهای مولده و روابط تولیدی مبتنی بر آن منتج می شود.

مرتبط ساختن موقعیت اجتماعی زن به تقسیم کار و روابط مالکیت و توزیع ثروت در یک زمان و جامعه معین منجر به طرح این سوال شد که این وضع تا کی ادامه خواهد یافت؟ البته این سوال موضوع اصلی بحثها نبود.

انگلس اشاره نمود که تا قبل از سال 1860 فرض بر این بود که خانواده پدیده ای ازلی بوده و بلحاظ تاریخی بهیچ وجه تغییر شکل نداده است. طبق این بینش چند همسری از روز ازل پدیده ای انحرافی بشمار می آمد و تک همسری، پدیده ای طبیعی.

انگلس گفت که علم تاریخ بشر در این زمینه کاملاً تحت نفوذ کتاب "تورات" یهودیان قرار داشت. کتابی که در آن تک همسری ستوده شده و چند همسری بمنابۀ پدیده ای غیر طبیعی در تاریخ بشر و حتی حیوانات تلقی می گشت.

انگلس در جواب به آن دسته از محققین بورژوا که اثبات طبیعی بودن تک همسری در زندگی بشر، یارگزینی پرندگان را مثال می زدند مثال کرماها را به میان کشید و گفت در هر کدام از کرماها، بین 50 تا 200 جفت اندام جنسی وجود دارد و کرما در تمام طول زندگی اش بازتولید نوع خود را به تنهایی انجام می دهد.

مضافاً انگلس اشاره کرد که انسان از تیره پرنندگان نبوده و مثال پرنندگان برای اثبات باصطلاح طبیعی بودن تک همسری بیفایده است.

در آن زمان با وجودیکه پروسه تکاملی نوع بشر و یا شکل های ابتدائی اجتماعات بشری هنوز کشف نشده بود اما انگلس این حکم مهم را اعلام کرد که هیچ سازمان اجتماعی در خلاء بسر نبرده و از تماس متقابل با سازمان های اجتماعی پیش از خود رها نیست.

با چنین نگرشی بود که کتاب "حقوق مادری" نوشته باخوفن فیلسوف آلمانی توجه وی را جلب کرد. باخوفن در کتابش با مطالعه و کند و کاو در ادبیات مربوط به تمدن های کلاسیک یونان و رم بطور مستند به این نتیجه رسیده بود که در این اجتماعات ابتدائی مدارسالاری حاکم بوده است. باخوفن بر این مسئله نام "حق مادری" نهاد. باخوفن قادر نشد دلایل تغییر ریشه ای در این وضعیت را مشخص کند، اما توانست همزمانی این تغییر در عقاید مذهبی را بمثابة انعکاسی از تغییر در شرایط مادی اجتماعات کهن درک کند و گفت در این عرصه است که می توان دلیل سرنگونی حق مادری را پیدا نمود.

سپس در سال 1871 لویی هنری مورگان، زیست شناسی که در میان سرخپوستهای مختلف آمریکای شمالی کار می کرد، تحقیقات بیشمارش در مورد فعالیتها و اشکال سازمان اجتماعی آن قبایل را منتشر ساخت. آنچه از تحقیقات مورگان می شد فهمید این بود که در جوامع سرخپوستی با نیروهای مولده ابتدائیش شکل اصلی سازمان اجتماعی گروه نسبتاً کوچکی از افراد است که از طریق نسب مادری بهم مرتبط می شوند. مورگان این شکل پایه ای را تیره نامید.

در آن جوامع بنظر می رسید که زن نفوذ زیادی در تصمیم گیریها داشته باشد. و دودمان از طریق زن، نقطه اتکاء عمده سازمان اجتماعی بحساب می آمد.

ازدواجها غالباً درون قبیله صورت می گرفت، اما غالباً خارج از تیره. و در اکثر موارد این مرد بود که وارد طایفه زن می شد، نه بالعکس.

مورگان همچنین با تحقیق در مورد جوامع ابتدائی در نقاط مختلف جهان مشاهده کرد که زنان در آن دورانها از مقام اجتماعی بالائی در جامعه برخوردار بوده و در زمینه تصمیم گیری های اجتماعی، حتی می توانسته اند رهبران مرد را انتخاب یا برکنار کنند. این کشف مورگان ضربه سهمگینی بر عقاید عقب مانده رایج در قرن هجدهم محسوب می شد. مورگان نشان داد که بسیاری از این جوامع سپس دچار تغییراتی عظیم گشته و در آنها پدرسالاری بجای مادرسالاری نشسته است.

مورگان قادر نشد دلیل چنین تغییری را شرح دهد. این انگلس بود که به دلیل چنین تغییری دست یافت و مطرح نمود که علت این امر توسعه فعالیتهای تولیدی بوده است. انگلس همچنین در مطالعاتش به این نتیجه رسید که در جوامع اولیه روابط، برپایه تک همسری قرار نداشته است. یعنی هنگامی که جوامع مبتنی بر استفاده صرف از طبیعت برای گذران زندگی بود، چند همسری هم از جانب مرد و هم از جانب زن برقرار بود. اما با تکامل جامعه و استفاده بیشتر از ابزار تولیدی، ازدواجها بیشتر تحت کنترل جامعه درآمد و ملاحظاتی سیاسی و اقتصادی در ازدواجها دخیل گشت. در عین حال تقسیم کار موجود در جامعه بر حسب جنسیت، بخاطر دستیابی به منابع تولیدی و بازده بیشتر طوری تکامل یافت که مالکیت و توزیع ثروت عمدتاً بدست مرد افتاد. بدنبال این تکامل بود که مردسالاری جانشین زن سالاری گشت.

بنا بر آنچه گفته شده است نتیجه می گیریم که یکم، در مرحله نخستین پیدایش جوامع بشری، سازمان اجتماعی اولیه اساساً اشتراکی بود، چرا که زمینه مادی برای مالکیت خصوصی ابزار تولید وجود نداشت. لذا تمایزات اجتماعی بر پایه تمایزات در عرصه مالکیت هم در بین نبود. بنابراین وجود یک دولت مافوق مردم برای هماهنگ کردن مالکیت، توزیع، امور دفاعی و توسعه مالکیت ضرورتی نداشت.

دوم، مقام اجتماعی زن در جامعه اولیه مادون مرد نبود. بالعکس، زنان نقش زیادی در تصمیم گیریها داشتند. سوم، حتی در زمانی که طبقات و سلسله مراتب وجود نداشت، تقسیم کاری بر مبنای جنسیت و در ارتباط با تولید مثل موجود بوده است.

چهارم، زمانی که امر تولید بدست مرد افتاد و تقسیم اجتماعی بر مبنای مالکیت توسعه یافت، پدرسالاری جانشین مادرسالاری گشت.

بنابراین علم و تاریخ نشان می دهد که نظریات مبتنی بر خصلت بشری یا باصطلاح "ویژگیهای جنسی" بعنوان توجیهی برای سلطه و ستم مرد بر زن کاملاً بی پایه و اساسند. یعنی آنکه سلطه، پدیده ای ذاتی و وابسته به نوع جنس مرد یا زن نبوده و چیزی غیر قابل اجتناب و غیر قابل تغییر نیست.